

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس ہفتم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

در بیان حدیث شریف عنوان بصری به این عبارت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم که فرمودند: **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعَ ذَلِكَ لِي أُورَادُ** «من شخص مطلوبی هستم که حکومت و دستگاه به دنبال من است، علاوه بر این، من ورد دارم، ذکر دارم، در اوقات لیل و نهار، دارای ورد و ذکر هستم.» در بیان عبارت اولی از کلام آن حضرت، کیفیت دستگیری و هدایت افراد توسط مقام ولایت کبرای مطلقه الهیه عرض شد و عرض شد که سلوک نه به معنای یک سری مسائل محدود و یک سری قوانین محدود و به عبارت دیگر موقعیت خاص جدای از سایر خلق و جدای از سایر مردم و به عبارت دیگر تافته جدا بافته است. سلوک عبارت است از حرکت انسان به سوی مبدأ و منشأ کمالی خود که لازمه این حرکت عبور از عالم نفس و حُجُب ظلمانیّه و حجب نوریه است و خصوصیات هر فرد و کیفیت راه هر کسی ممکن است با خصوصیات فرد دیگر و راه او تفاوت داشته باشد؛ راه شخص دیگری تفاوت داشته باشد. بنابراین هیچگونه تحمیل و الزامی برای متابعت دیگران از مسیر یک انسان و یک شخص وجود ندارد و بر همین اساس است حدیث معروف **الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ نَفْسِ الْخَلَائِقِ** یا به عبارت دیگر: **أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ**¹ یعنی «هر شخصی با کیفیت خاص و نحوه خاص خود که بین خود و بین پروردگار است و موقعیت منحصر به فرد او را تشکیل می دهد، راهی به سوی مبدأ دارد.» و این مطلب حتی در مورد ائمه علیه السلام هم صادق است. خصوصیات که امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند آن خصوصیات با امام مجتبی تفاوت دارد. خصوصیات امام مجتبی علیه السلام با سیدالشهداء تفاوت دارد. شاکله و ممیزات حضرت سجاد با علی بن موسی الرضا تفاوت دارد. هر کدام از اینها مظهر اتم و اکمل ظهور حضرت حقند. موقعیت علی بن الحسین را شما نگاه کنید! نحوه ادعیه ای که در صحیفه سجاده است؛ خصوصیت عبادت آن حضرت و مشی آن حضرت با سایر ائمه و هر کدام با دیگری، ما می بینیم تفاوت دارد و این مطلب، بسیار مسأله مهم و دقیقی است که خیال نمی کنم از این قضیه کسی پرده برداشته غیر از مرحوم والد - البته در بعضی از نوشتجات گذشتگان هم دیده می شود به طور خلاصه - ایشان در جلد پانزدهم امام شناسی راجع به این مسأله صحبت کردند و تازه بعضی از مسائل را هم در آنجا حذف کرده بودند و به واسطه همین مطلب است که عدم توجه به این قضیه موجب بروز اشکالات و اختلافاتی می شود در بین افراد؛ چرا فلان کس

اینطوری است؟ چرا فلان کس آنجوری است؟ چرا فلان کس دارای این افکار است؟ چرا فلان کس دارای این روش است؟ چون هر کدام از ما می‌خواهیم منش و مشی و منهج افراد دیگری را با فکر و با منش و خصوصیات نفسانی خود لحاظ کنیم، در حالیکه اگر ما به جای آن فرد مورد اعتراض بودیم و خصوصیات نفسانی او را داشتیم، همان عملی را انجام می‌دادیم که او الآن دارد انجام می‌دهد. همان کاری را می‌کردیم که او دارد الآن می‌کند و در اینجا دیگر مطلب خیلی عجیب است، که چطور برداشت افراد از مسائل و مطالب تفاوت می‌کند، چطور ادراک افراد از قضایا و مسائل مختلف است. ذهنیات در اینجا نقش مهمی دارد. خصوصیات نفسانی در اینجا نقش مهمی دارد.

از مسائلی که خیلی بدیهی و ضروری است، موقعیت انسان است در قبال پدیده‌ها و مسائلی که در حول و حوش او می‌گذرد. ما می‌بینیم اینها همه در برداشت انسان مؤثر است. یک شخصی که با افراد متعددی در ارتباط و در جریان است و با آنها حشر و نشر دارد و نشست و برخاست دارد، در قبال یک مسأله جوری نظر می‌دهد که با یک شخصی که در اتاق خودش نشسته و در را به روی خود بسته و با کسی ارتباط ندارد، با او می‌بینیم تفاوت می‌کند؛ این مربوط به چیست؟ این مربوط به پدیده‌هایی است که در دور و یا جانب انسان می‌گذرد. اما یک مسأله از این مهم‌تر و دقیق‌تری هست، این همان قضیه‌ای است که امروزه در بین آقایان به نقش زمان و مکان تعبیر می‌آورند از او، که هر شخصی در یک موقعیت خاصی قرار بگیرد آن شخص برداشت او و استنباط او از احکام و از تعبیر متفاوت است؛ البته نه به این معنایی که الآن مصطلح است؛ این معنا دارای اشکال است؛ با همان معنای توجیه صحیح، این مسأله صحیح است. یک شخصی که فرض کنید که من باب مثال در ده زندگی می‌کند این یک نحوه برداشت دارد از احکام و مسائل و آن شخصی که فرض کنید در شهر زندگی می‌کند. آن شخصی که با کسی ارتباط ندارد و آن طلبه و فاضل و عالمی که با کسی ارتباط ندارد، فقط در محدوده کتابخانه خود به تفحص و تکاپو می‌پردازد، تا آن عالمی که با مردم جامعه در ارتباط است، کلی فتوای او تفاوت پیدا می‌کند؛ این یک مطلب واضح است. اما مسأله دقیق و مهم فراتر از این قضیه است؛ او این است که اصلاً دو نفر دارای یک خصوصیات نفسانی هستند و یک شاکله‌ای هستند که بر آن اساس و لو در یک محیط متفق الیه هر دو باشند، باز با هم اختلاف دارند و این دیگر برگشتش به مسائلی که در جوانب و اطراف است، نیست. این دیگر به خود آن خصوصیات برمی‌گردد، به خود آن کیفیت شیء برمی‌گردد. مثل اینکه فرض کنید که دو نفر، دو غذای مختلف را دوست دارند؛ آیا می‌توانیم بگوییم که دیگر دوست داشتن غذا دیگر این به مسأله‌ای مربوط نیست، این به ذوق و سلیقه یکی مربوط است دیگر؛ یکی فرض کنید که پلو خورشت کذا را دوست دارد، یکی نه، می‌گوید: نه! من اصلاً غذای برنج دوست ندارم و واقعاً هم دوست ندارد، اگر همیشه برایش یک نوع غذا بیاورند باز همان را می‌خواهد و همان را ترجیح می‌دهد. یکی می‌بینید که فرض کنید که من باب مثال قالی سفید و طرح سفید را می‌پسندد، بعضی‌ها هستند قالی طرح قرمز را

می‌پسندند، می‌گویند: چیه قالی سفید؟! اصلاً آدم نمی‌تواند نگاه کند. چیه؟! در حالیکه آنکه قالی سفید را می‌پسندد می‌گوید: این قرمز چیست؟ چشم را می‌زند، اصلاً نور را منعکس نمی‌کند، فرض کنید که من باب مثال تاریکی می‌آورد، امثال ذالک. حالا کدام یک از این دو نفر راست می‌گویند؟ هر دو تایشان؛ هم این راست می‌گوید، هم آن؛ چون اصلاً مسأله، مسأله منطقی نیست تا این که ما بخواهیم بگوییم این راست می‌گوید یا آن راست می‌گوید، برگشتش به یک ذوق و نحوه سلیقه و خصوصیات نفسانی است. یک کسی را نگاه می‌کنید می‌بینید از گل یاس خیلی خوشش می‌آید، از عطر یاس خوشش می‌آید، یک کسی را فرض کنید از عطر دیگر و گل دیگر من باب مثال خیلی لذت می‌برد و بهره‌مند می‌شود. حالا این ما بخواهیم بگوییم شامه این صحیح است و ذوق این مورد پسند است یا اینکه مال این، نه! هر دو یکی است و فرق نمی‌کند و به عبارت دیگر جمیل در نزد هر کسی آن ذاتی است که از نقطه نظر سنخیت با خصوصیات نفسانی آن شخص تطبیق کند؛ آن جمال است.

یعنی انسان، هر شخصی دارای یک خصوصیتی است و این خصوصیات برای هیچکس قابل ادراک نیست، یعنی امکان ندارد که شخصی نسبت به خصوصیات نفسانی یک شخصی اطلاع پیدا کند الا اینکه به مقام ولایت برسد و بتواند بر نفوس اشراف داشته باشد؛ فقط او می‌تواند نسبت به خصوصیات اطلاع پیدا کند. اگر صد سال شما با رفیقتان در تماس باشید و در مصاحبت و رفاقت باشید به خصوصیات نفسانی او امکان ندارد اطلاع پیدا کنید؛ ابداً! دلیلش این است که بعد صد سال می‌گوییم: ...، من اشتباه کردم، عجب، ما خیال می‌کردیم تو این جوری هستی. ببخود خیال می‌کردی. شما نمی‌بایست توقع داشته باشی. اینی که الآن فرض کنید که بسیاری از موارد، انسان پس از گذشت سالها و پس از گذشت مراحل، یک مرتبه متوجه یک اشتباهی می‌شود، یک مرتبه متوجه یک خطایی می‌شود، یک مرتبه متوجه یک نکته‌ای می‌شود که در رفیقش انتظار نداشت، این مال چیست؟ بخاطر این است که به خصوصیاتش اطلاع پیدا نکرده؛ خیال می‌کرده اینجوری است؛ یک مرتبه یک مسأله‌ای را از او می‌بیند، آنوقت خیلی بی‌توقعیش می‌شود، خیلی برایش مسأله پیدا می‌شود. اما اولیاء خدا، اینها از اوّل وقتی که به این نگاه می‌کنند، تمام خصوصیات همه چیه؟ جلوی چشم است که این چیست، محور نفس او بر چه محوری هست، دارای چه نقاط ضعف و چه نقاط قوتی هست، چه استعدادی دارد. اینها یک مسأله‌ای است که با هزار سال روانکاوی و روانپزشکی یک شخص نمی‌تواند به او برسد، چون در محدوده قدرت او نیست. بله، آثاری از این را ما می‌توانیم در مقام بروز و در مقام ظهور ادراک بکنیم. فرض کنید که یک شخصی خیلی بخشنده است، می‌گویید: این حالت جود و کرم و اینها را دارد. یکمرتبه در یکجا می‌بیند این اینکار را انجام نداد، اگر تو بخشنده و جواد بودی پس چرا اینجا انجام ندادی؟ در حالیکه چیه؟ قضیه نفس مثل این برنامه‌هایی است که درست می‌کنند برای کامپیوتر و اینها، یک نقاطی می‌گذارند که وقتی که این سیستم اینها را می‌خواند، حرکت می‌کند، می‌آید به آن نقطه که می‌رسد توقف

می‌کند، جای خالی برایش در آنجا می‌گذارند، تمام دستگاه می‌ایستد. حالا اگر شخصی بر آن نفس اشراف داشته باشد، آن نقطه خالی را هم می‌بیند، مقابلش را هم چکار می‌کند؟ تشخیص می‌دهد، آن نقطه کجاست، آن نقاط خالی کجاست و امثالهم و اگر نه، انسان آن نقاط را نبیند، مسائل را به آن نقاط گسترش می‌دهد، یک دفعه خرابکاری می‌شود، یکدفعه همه چیز به هم می‌ریزد. اینجاست که می‌گویند: نسبت به هر کسی انسان نمی‌تواند به این زودی حکم کند؛ چرا؟ چون:

جهان چون چشم و خط و خال و

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

قضیه ما، قضیه آن افرادی هستند که به آنها گفته بودند که یک فیلی از هندوستان آوردند تماشا کنیم. گفتند: خب شب برویم اینها را ببینیم - قضایایش را مثنوی دارد دیگر - یکی آمد دست به خرطوم فیل زد، گفت: فیل اینجوری است. تاریک بودند، نمی‌دیدند. یکی پای فیل را لمس کرد، گفت: فیل این جوری است. یکی عاجش را گرفت، گفت: اینجوری است، یکی دمش را گرفت...؛ اینها همه اجزاء او هستند، خود او که نیستند. بناءً علیهذا کاری که بزرگان و اولیاء می‌کنند با افراد، بطور عموم و با شاگردانشان به طور خاص، اینست که با هر کدام از اینها بر طبق آن ربطی که او دارد با مبدأ، عمل می‌کنند؛ نه اینکه نگاه کنند ببینند این حالا فرض کنید که من باب مثال قدش یک متر و نیم است یا قدش یک و هفتاد است؛ وزنش هفتاد کیلو است یا هشتاد کیلو است؛ آیا اینکار را انجام می‌دهد یا آن کار را انجام می‌دهد؟ این از اوّل می‌رود در آن داخل، نفوذ می‌کند مثل اشعه‌ای که نفوذ می‌کند، می‌رود و می‌خواهد عکس برداری بکند از معده، چطور این نفوذ می‌کند و می‌رود داخل معده را همه را می‌بیند و بعد می‌آورد نشان شما می‌دهد: این است، این جایش اشکال دارد، این جایش قرحه دارد، این جایش مرض دارد، تمام آن خصوصیات را می‌آیند نشان می‌دهند. ولی ما وقتی نگاه می‌کنیم چیزی نمی‌بینیم، هیچ نمی‌بینیم، می‌بینیم: به! چه بدنی دارد، اصلاً هیچ جای مرضی، کدورتی، هیچ چیزی پیدا نیست، اما آن تو چه خبر است؟ خبر نداریم، نیاز به دستگاه داریم، نیاز به چشم مسلح داریم، نیاز به وسیله عبور کننده داریم، آن وسیله عبور کننده در اختیار ما نیست، آن در اختیار کیست؟ در اختیار ولی است. او است که می‌آید عبور می‌کند و می‌رود معده را می‌بیند، مرضش را می‌بیند، جاهای مختلفی که هست، آنها را همه را یکی یکی می‌بیند و بعد دارو را بر طبق یک یک آنها تجویز می‌کند و می‌گوید: این نسخه شماست. حالا ما می‌توانیم آن نسخه را به دیگری تجویز کنیم؟ دیگر نمی‌توانیم. ما که داروی معده می‌خوریم حالا اگر به یک شخصی که مریض نیست داروی معده بدهیم معده‌اش مریض می‌شود که معده سالم را که بهش دارو نمی‌دهند.

فلذا همانطوری که عرض شد هر شخص برای رسیدن به آن مقام فعلیت تامّه خود و رفع نقائص خود، هر کس باید به خود بپردازد، به دیگری نباید کاری داشته باشد. عرض شد به نظر می‌رسد در آن جلسه قبل، من

خودم خدمت مرحوم آقای حدّاد بودم و افراد عدیده و زیادی می آمدند پیش ایشان و می رفتند، بعضی از اینها فقط کارشان این بود که بیایند پیش ایشان و ببینند چه کسی در این مجالس می آید و چه کسی می رود. یعنی دلشان خوش بود به این که امشب فلان آقا از نجف آمد برای دیدن آقای حدّاد و اگر یک شب نمی آمد، اینها ناراحت می شدند که چه شده نیامده؟! کسی به ایشان حرف زده؟! زیر پایش نشستند؟! از آقای حدّاد برایش گفتند؟! آن موقع موقعیت اینطور بود دیگر؛ فلان کس آمده، خب خیلی خوب، آن نیامده، این چه شد؟! آن چه شد؟! اصلاً نگاه نمی کرد که این سید بزرگوار، این کیمیایی که ماندش نیست اینی که هر لحظه اش به دنیا و آخرت برای انسان ترجیح دارد، از دهانش چه در می آید، از نگاهش چه فهمیده می شود، از حضورش برای انسان چه خیرات و برکاتی پیدا می شود؛ هیچ این مطالب مورد نظر نبود، فقط کی می آید، کی می رود؟ خب این یک جور است دیگر. بعضی ها بودند می آمدند و به هیچ چیز هم کار نداشتند، به هیچ چیز؛ می آمدند در خدمت ایشان، بهره را می گرفتند، کی می آید؟ کی می رود؟ کی می ماند؟ کی یک در میان می آید؟ چه حرفهایی در آنجا زده می شود؟ به هیچ چیز اینها کار نداشتند. آنوقت اینها بهره شان زیاد بود، اینها بهره شان زیاد بود و اینها افرادی بودند که آمدند و بردند؛ بقیه ماندند، بقیه در تماشا ماندند، فقط تماشا می کردند. لذا انسانی که به فکر خودش است و به فکر بیچارگی و بدبختی خودش هست، به تماشا نباید وقتش را بگذراند، به حرف و نقل نباید وقت را بگذراند، من به شما بگویم این را، شما هم خودتان می دانید، گفتن ندارد، اما از باب **وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ** **الذاریات، 55** ﴿انسان باید بگوید تا یک مؤمنی نفع ببرد.﴾ خداوند ما را مشمول و مصداق مؤمنین قرار بدهد. اگر یک دقیقه از وقتمان را ما به این گذرانیم که کی می آید و کی می رود؟ من در اینجا به شما تضمین می دهم بر این یک دقیقه هیچ ثوابی به ما عنایت نخواهد شد؛ هیچ. بیچاره و بدبخت در این دنیا کسی است که بنشیند و صحبت از آمد و رفت و ورود و خروج و حرف و نقل و این حرفها بکند؛ این بیچاره و بدبخت است. آن کسی که درد دارد فقط به فکر درمان خودش است؛ آن کسی که نیاز دارد به فکر رفع نیاز خودش است؛ همین. حالا دیگران آیا بر این محفل ما اضافه می شوند خوشحال بشویم؛ اضافه نشوند، ناراحت بشویم؛ آقا جان! من دو روز دیگر می میرم، تمام این افرادی که در اینجا هستند می آیند و یک فاتحه می خوانند و می روند، حالا نوبت به آن روز نرسیده است، تو همین دنیا می روند نه اینکه حالا بخواهند آنجا... ما در همین سفری که بودیم یک بنده خدائی، مرد مؤمنی، خدا إنشاءالله رحمتش کند، از دار دنیا رفته بود. مردی بود بسیار متمدّن. آنجا خیلی برای ما جالب بود، ما هم در تشییع او شرکت کردیم و در صور بود. در خارج بود، آمریکا سرطان گرفته بود و دیگر نتوانسته بودند کاری بکنند، این سه، چهار ماه آخر او را آورده بودند در همین صور و در همانجا تا اینکه از دنیا رفت. ما رفتیم برای تشییعش، خیلی عجیب، آن افرادی که با اینها رفت و آمد داشتند، آن افرادی که با اینها سر و کار داشتند، آن افرادی که منزل اینها می رفتند و آمدند و مشخص بود این دانی اش است، این برادرش است، این پدرش است. همه با ماشینهای آخرین سیستم آمدند و

ایستادند فقط یک «متأسفیم» گفتند و رفتند؛ همین! «خیلی متأسفیم»، «خدا حافظ شما»، من فقط یک جا را گیر آورده بودم، به این ملّت تماشا می‌کردم، سیر می‌کردم در این مردم، این‌هائی که آن موقع که این آقا بیا برو داشت، این آقا خرجها داشت، این آقا چه وضعی داشت، خیلی اموال داشت، دو تا خیابان بزرگ صور تمام املاکش مال این بود. یکی از دوستان گفت: آقا! بیا.... گفتم: نه، من می‌خواهم یک گوشه بنشینم، فقط بیایم سیر کنم، سیر کنم توی این مردم؛ شخص پیاده می‌شد، شیکترین کراوات را به خودش زده، با بهترین وضع و با بهترین کت و شلوار که اصلاً از دویست متری برق می‌زند از سر تا پایش، با چه وضعی و خودش و نوکرش و با چه هیأتی بیایند و.... آنجا هم که اینجوری روی زمین نمی‌نشینند؛ همه مبل و صندلی و فاتحه‌هایشان که اینجوری است دیگر؛ فقط همین، بیایند و اصلاً به خود مجال اینکه یک نیم ساعت هم بنشینند نمی‌دهند، ده دقیقه الی یک ربع می‌آمدند آنجا می‌نشستند و یک سیگار آتش می‌زدند و بعد می‌آمدند به آن بازماندگان یک «متأسفیم» می‌گفتند و می‌رفتند. این شده بود برنامه آمدن و نگاه کردن و مراسم ترحیم. یک چند نفری هم آمدند و سر جنازه را گرفتند، بردند خاک کردند. حالا قضیه همین است، کم و زیاد دارد ولی واقعیتش همین است.

یک عبارتی مرحوم آقا در کتابشان از مرحوم آقای حجت نقل می‌کنند؛ بسیار عبارت عجیبی است و یک نتیجه من می‌خواهم از این، برای خود ایشان بگیرم. ایشان در آن کتاب دارند که وقتی که مرحوم آقای حجت می‌خواست از دنیا برود گفت: آن مهرش را بیاورند، مهری که باهاش مهر می‌کرد بیاورند و بعد جلوی همه اقربا و نزدیکانش که دورش بودند آن مهر را می‌شکند و می‌گوید: بیاندازید دور و می‌گوید که: خیلی‌ها خواستند مرا گولم بزنند، در این دنیا خواستند مرا گول بزنند، اما من گول نخوردم. یعنی از این اقربا و فلان و این حرفها، خیلی‌ها خواستند راه مرا تغییر بدهند، مسیر مرا تغییر بدهند؛ ولی می‌زند آن مهر خودش را می‌شکند می‌گوید که: من اصلاً گول نخوردم و کسی نتوانست مرا از آن راه و مسیری که دارم عوض کند. این بسیار مرد بزرگی است، این حرف، یک حرف عادی نیست. این می‌خواهد این را بگوید که: هر کس یک تکلیفی دارد، به من مربوط نیست که بعد از من ورثه من به چه روزی خواهند افتاد؛ من یک تکلیف و یک حسابی دارم، باید آن حسابم را بروم پس بدهم.

مرحوم پدر ما اینجور بود؛ حساب و کتاب برای خودش باقی نگذاشت؛ یعنی چه؟ یعنی من آمدم در این مدّت، از این زمان تا این زمان این حصّه‌ای که از دنیا داشتم، این حصّه را بردم، به هیچ چیز دیگر هم کاری ندارم؛ نه به فرزندانم کار دارم، نه به رفقایم کار دارم، نه به خویشاوندانم کار دارم، به هیچ چیز کار ندارم، مطالب را در حدود وظیفه برای همه بیان کردم؛ یعنی واقعاً مسأله اینطور است، بینی و بین الله - حالا یک شخصی ممکن است خلاف این برایش باشد - بینی و بین الله، ایشان آن مقداری که برای رسیدن به هدف، حرکت در

این دنیا، حرکت کمالیه، عمل انسان، در ارتباط با خدا، مسائل شخصی، داخلی، رفاقتی، خارجی، معاشرتی و معاملاتی، آنچه که باید باشد گفتم. خود ایشان چند بار فرمودند: آنچه را که برای حرکت یک انسان است، ما در طول این مدت بیان کردیم و وظیفه‌مان را انجام دادیم؛ حالا بعد از من چه پیش خواهد آمد، دیگر به من مربوط نیست، هیچ ارتباطی به من ندارد، اصلاً به من ربطی ندارد، هر کسی خودش می‌داند، هر کسی خودش وظیفه‌اش را تشخیص می‌دهد، خدا به شما عقل داده، عقلتان را به کار بیاندازید، بچه که نیستید، آخر بچگی تا کی؟! عقلتان را به کار بیاندازید. خدا به شما قرآن داده، خدا به شما روایات داده، سیره ائمه داده، روایات از ائمه داده، پس این روایات را برای در و دیوار گفتند؟! این روایات مال کیه؟! این معارفی که در این کتب از بزرگان به دست ما رسیده، این معارف را برای کی نوشتند؟ برای گاو و گوسفند توی ده که نگفته‌اند. این برای افراد من و شمایی است که با چشم باز و با عقل روشن و با راهنمایی‌هایی که انسان از فردی که یقین دارد به صحت مطالب او، بیاید چه کار کند؟ این راهنمایی‌ها را بیاید به کار ببندد؛ برای این آمدند گفتند. ایشان بارها فرمودند: ما وظیفه‌مان را انجام دادیم. خیلی خوب؛ اما اینکه حالا بلند شوند بیاوند تکلیف تعیین کنند؛ این آقا وزیر است، آن آقا وکیل است، آن آقا نمی‌دانم نایب است، این کار بکنید، این را این کار بکنید، پیش این آقا اینطور بروید، پیش آن...؛ اینها همه چیه؟ همه‌اش بازی است.

یک شخصی که به مقام توحید رسیده است غیر از اجراء مشیت پروردگار کاری نمی‌تواند انجام بدهد. سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا تنها مسأله‌ای که با او مواجه بود، مسأله بعد از شهادت بود. اهل بیت آن حضرت وقتی که با حضرت صحبت می‌کردند، نمی‌گفتند: چرا داری الان شهید می‌شوی؟ چرا دارند می‌کشند؟ می‌گفتند: بعد از کشتن، ما چه کنیم؟ این را سؤال می‌کردند. خب آنها نگاه می‌کردند این مشیت مردم را می‌دیدند دیگر؛ این مردمی که نه دین دارند، نه ایمان دارند، نه وجدان دارند. امام حسین علیه السلام در بعضی از اوقات که با اینها صحبت می‌کرد، اصلاً از ایمان حرف نمی‌زد، اینکه ایمان ندارد. می‌گفت: یا شیعة اهل ابي سفیان! ان لم یکن لکم دین و کُتُم لا تخافون المعاد، فکونوا احراراً فی دُنْیاکُم! ¹ «گیرم که دین ندارید، که ندارید و از معاد نمی‌ترسید، نترسید، آخر این حس عروبتی که اینقدر به آن افتخار می‌کنید و حریت و اینها کجا رفته، وجدانتان کجا رفته، حریتتان کجا رفته است؟» من هنوز زنده هستم، شما دارید به خیام حمله می‌کنید. خب این بچه‌ها چه گناهی کردند؟ شما بیایید مرا بکشید؛ اگر قدرت داشته باشم دفاع می‌کنم، اگر قدرت هم نداشته باشم خب می‌افتم روی زمین. دین ندارند که حالا حضرت با آنها با دین صحبت بکند. ولی حضرت در این حال چی را می‌گوید به آنها؟ از یک ناحیه آنها را امر به صبر می‌کند، اتکاء بر پروردگار می‌کند، امیدتان فقط به خدا باشد، به من سید الشهداء هم امید نداشته باشید؛ امام حسین این را دارد می‌گوید، مکتب

امام حسین این است؛ می‌گوید من امام حسین و من امام هم، به من امید نداشته باشید، من یکروز می‌افتم، ببینید الان دارم می‌افتم روی زمین، الان می‌افتم روی زمین و همین شمر سر من را می‌برد و من قدرت اینکه او را بزنم کنار ندارم، اینقدر تیر به من می‌زنند، اینقدر خون از بدن من می‌رود که من قدرت اینکه دستم را حرکت بدهم ندارم؛ این، من امام حسین هستم؛ به من اتکاء نکنید، به یکی اتکاء کنید که روی زمین نمی‌افتد، به یکی اتکاء کنید که دیگر شمر نمی‌تواند سر او را ببرد، به یکی اتکاء بکنید که من و امثال من، به دنبال او هستیم و هدف ما رسیدن به اوست. امام حسین که از دنیا نرفت برای اینکه مردم یک عده بیایند برایش سینه بزنند و گریه بکنند. حالا اگر فرض کنید که یک عده نیایند و گریه نکنند و سینه نزنند، این امام حسین باید غصه بخورد: ای داد و بیداد این همه رنج و زحمت و کاری که ما کردیم همه‌اش به باد فناء رفت. حالا فرض کنید که به حرم امام حسین کسی نرود، زیارت حضرت را کسی نکند، گفت:

گر جمله عالم شوند کافر بر دامن کبریا نشیند

آن حضرت در یک مقامی است که تمام عالم، من الأول إلى الآخر، ملائکه، جن، انس، بیایند و اگر قرار باشد بر این که خدا یک موی حضرت را، فقط یک موی حضرت را، برکت او را به تمام اول و آخر تقسیم کند، همه بهشتی هستند؛ این اینطوری است؛ فقط یک مویش. یک وقتی مرحوم آقای شیخ حسن نوری همدانی از دوستان مرحوم پدرمان بود؛ مرد خوبی بود؛ - خدا إنشاء الله همه اموات ما را غریق رحمت کند - داشت برای مرحوم آقا یک شعری می‌خواند که:

یا علی! گر به حشر، قنبر تو، سایه بر گبر محشر اندازد

جای دارد که ابر رحمت گبر، سایه بر اهل محشر اندازد

آقا فرمودند: عین حق است آقا! حق است؛ فرمودند: وَاللَّهِ هَذَا حَقٌّ وَأَنَا بِهِ أُدِينُ «من هم خودم معتقد و متدین هستم.» حالا این سید الشهداء همین است؛ اول و آخر باید بیاید توی سرش بزند تا اینکه توی این درگاهش راهشان بدهند. حالا امام حسین برای چه آمد اصلاً این کار را کرد؟ برای چه؟ برای اینکه مردم را به کجا دعوت کند؟ به توحید. این سید الشهداءی که اینهمه الان ارزش دارد، ارزش سید الشهداء برای این نیست که بیاید شهید بشود و بعد مردم بیایند به دیدنش، به زیارتش؛ ارزش سید الشهداء برای این است که تمام خود و اقرباء خود و اصحاب خود و ذراری خودش را فدای توحید کرد؛ این است قضیه‌اش و اگر غیر از این بود، ما به زیارتش نمی‌رفتیم. کسی که به خود دعوت کند، ما به زیارت او نمی‌رویم؛ کسی که به او دعوت کند، باید به زیارتش رفت؛ به او دعوت کند. این است قضیه. ارزش ما فوق تصور سید الشهداء برای این است که به او دعوت کرده. لذا از یکطرف می‌آید و اهل بیت خودش را دعوت به صبر می‌کند، دعوت به بردباری می‌کند، دعوت به تحمل می‌کند، مبادا از جاده اعتدال خارج بشوید، مبادا...؛ این نصیحتها را از یک طرف می‌آید می‌کند، از یکطرف می‌گوید: بادا بادا! به من چه مربوط است، به من چه ربطی دارد، هر چه می‌خواهد بعد از

من بشود، به من چه کار دارد، من باید در اینجا بیفتم و بمیرم؛ این مال من؛ خدا می‌خواهد به سر ذراری و اقربای من چه بیاورد، به من چه مربوط است؛ بیاورد، هر چه می‌خواهد بیاورد؛ اسیر کنند، بکنند؛ رویشان را می‌خواهند ببینند، ببینند؛ مویشان را می‌خواهند ببینند، ببینند؛ حتی به کنیزی هم می‌خواهند ببرند، ببرند؛ به من چه ربطی دارد. مگر من قِیم اینها هستم؟! مگر من موکل بر اینها هستم؟ و این را می‌گویند مقام جمع.

مقام جمع، مقامی است که اختصاص به امام علیه‌السلام دارد در آن رتبه اعلای خودش. یعنی اگر شما دل امام حسین را می‌شکافتید و به آن حقیقت و سرش می‌رسیدید - که هیچگاه ما نخواهیم رسید مگر این که خودش عنایت کند و یک ذره‌ای به ما بنمایاند - اگر وقتی که باطنش را نگاه می‌کردید، دو مسأله را در آنجا می‌یافتید که این دو مسأله، دو مسأله مخالف با هم در عالم ظاهر و عین هم در عالم باطن است؛ مطلب اول، مطلب، توصیه و نصیحت و امر و نهی و ارشاد و تربیت و هدایت، در مقام ظاهر، این باید انجام بشود. ما برایمان آقا یک مرض پیش می‌آید تمام قضیه و قافیه را می‌بازیم. یک شخصی مبتلا به یک کسالتی شده بود، سرطان - ظاهراً سرطان خون شده بود - ما رفته بودیم برای دیدنش، هنوز هم چند ماه مانده بود از دنیا برود. همینکه به این گفته بودند تو سرطان داری، آقا اصلاً جواب سلام ما را نداد. گفتیم: بابا چه خبرت است حالا! گفتیم: چند ماه که زنده‌ای، چرا جواب سلام نمی‌دهی؟ اصلاً نه حال داشت نگاه کند، نه حال داشت حرف بزند، نه حال داشت جواب سلام بدهد، از دنیا ناامید، از پیغمبر ناامید، از همه چیز...؛ بابا! خُب مُردی که مُردی، حالا این که چیزی نیست. چطور شد - بابا! - بیست، سی سال بالای منبر همه مردم را به شهادت و جبهه‌ها و مُردن و کشته شدن تشویق می‌کردی، حالا که به سر خودت آمده، جواب سلام آدم را نمی‌خواهی بدهی. این چیه؟ اینها همه‌اش بخاطر ضعف ایمان است دیگر. قافیه را می‌بازند، بند را آب می‌دهند، دیگر اصلاً تمام توان، دیگر همه از بین می‌رود. بابا! جای بهتری می‌خواهند بهت بدهند؛ محیط بهتر، نه دادی، نه بیدادی، نه اینقدر بروی بنشین مردم را ارشاد کنی - مثلاً! - می‌روی یک جایی که اصلاً نه سری دارد، نه تهی دارد. می‌ترسد؛ نمی‌تواند تحمل کند؛ نمی‌تواند موقعیت خودش را بیابد؛ یک بچه ما مریض می‌شود اصلاً حوصله حرف زدن با کسی را نداریم. یک قضیه برای کسی پیدا بشود، اصلاً دیگر نمی‌خواهد کسی را ببیند.

اما شما نگاه کنید به این سیدالشهداء؛ ببینید آقا این چه موجودی است. غیر از اینکه یک امام علیه‌السلام این قدرت را دارد و در مراتب بعدی خب، ولیی که دارای سعه کذا و کذا هست، تمام این مصائبی که دارد می‌آید، حضرت هم دارد می‌بیند دیگر؛ قضیه اسارت را دارد می‌بیند. مگر کم بود جریان روز عاشورا؟! حضرت علی اکبر، دنیا و آخرت به یک مویش نمی‌ارزد. آن حضرت علی اکبر، آن برادرش اباالفضل، آن اصحابش، آن یارانش؛ حبیب بن مظاهر کسی بود که وقتی که افتاد و شهید شد وقایع نگار تاریخ می‌گفتند: ما آثار تألم را در حسین دیدیم. یک همچین آدمی بود. این حضرت اباالفضل، خب امام حسین دروغ که

نمی گوید؛ می گوید: **وَاللّٰهُ اِنْكَسَرَ ظَهْرِيْ وَ قَلَّتْ حِيلَتِيْ**. ببخود که نمی گوید. خب اینها همه فشارهایی است که بر این نفس به واسطه تعلقش به عالم کثرت وارد می شود وخواهی نخواهی هست این طور ولو امام باشد. اما در عین حال شما نگاه می کنید، می رود، می آید، سر می زند به این، به آن، آن را نصیحت می کند، با خواهرش یک جور حرف می زند، با دخترش یک جور حرف می زند، با آن کوچک یک جور صحبت می کند، با بزرگ یک جور؛ هر کدام را بر طبق مراتب خودشان؛ انگار که اصلاً قضیه‌ای اتفاق نیافتاده است؛ انگار که یک مسأله عادی و بس. این چه قدرتی است؟ این را می گوئیم مقام چی؟ کثرت؛ در تمام اینها به این کیفیت؛ از آنطرف، وقتی به باطن نگاه می کنیم، می بینیم تسلیم محض، انگار نه انگار؛ خدایا! اینها همه کنیزان تو، عبید تو هستند، اسارت می خواهی ببری، ببرشان؛ نبری، نبرشان؛ من آمدم تا اینجا وظیفه ام را انجام دادم و رفتم؛ شکر تو را که مرا موفق کردی، عنایت تو شامل حال من شد، توانستم پرونده ام را به آخر برسانم. کلام امام حسین این است؛ می گوید: شکر خدایا تو را که پرونده من را به آخر رساندی و مرا رو سفید کردی داری می بری؛ در این امتحان من، من رو سفید بار آمدم. این خطابش است؛ اما اینها؟ خودت می دونی. لذا ما ظریفترین تجلیات توحیدی را ما در روز عاشورا می بینیم، دقیقترین تجلیات توحیدی را داریم در روز عاشورا می بینیم. واقعاً اگر کسی بیاید به احوال امام حسین تا روز عاشورا نگاه کند، از اولی که از مدینه راه افتاد، آمد مکه و بعد از مکه آمد، با هر کسی یک جور حرف می زند، با هر کسی یک برخورد می کند؛ تمام جریانات را، همه را می بیند و به بعضی ها هم، کم و بیش می گوید چه اتفاق خواهد افتاد، اما در عین حال از مسیر ظاهر و رعایت قوانین و مسائلی که در این دنیا مترتب بر یکدیگر است، یک کمترین ذره‌ای کوتاهی نمی کند. در روز عاشورا می آید، دور حرم را خندق درست می کنند که نتوانند لشکر بیایند. امام حسین! تو که می دانی دارند می کشند، این خندق کنندت برای چیست؟ نه، این باید انجام بشود؛ یعنی ما نباید هیچ نقطه ضعفی از جریان عاشورا پیدا کنیم. به همه گفته است، در شب عاشورا هم به همه می گوید: هر کسی با من بماند فردا کشته می شود. حتی خصوصیات را هم می گوید، خصوصیات را هم می گوید؛ به حضرت قاسم که می رسد - برادرزاده اش - می گوید: تو هم کشته می شوی **بَعْدَ اَنْ تُبْتَلٰی بِبَلَاءٍ عَظِيْمٍ** «بعد از اینکه به یک مصیبتی دچار شوی.» چون حضرت قاسم به یک وضع فجیعی بشهادت رسید. همه را می گوید؛ تو اینطور، تو اینطور، تو را دست را قطع می کنند، تو را چه کار می کنند، انگار تمام صحنه را ... ولی در عین حال برای اینکه کار به بهترین نحو باشد و ابداً احساس امتیاز و تخلفی بین مقام وحدت و مقام کثرت برای هیچ کسی پیدا نشود، جوری در هر دو مسیر حرکت می کند که نه یهودی بهش اعتراض کند و نه نصرانی می تواند اعتراض کند. هیچکس نمی تواند. هیچکس نمی تواند اعتراض کند. این را می گویند جمع بین وحدت و کثرت. این مال چیه؟ این مال دعوت به توحید است دیگر.

مرحوم آقا از دنیا رفت ولی هیچ چیز برای بازماندگان خودش نگذاشت. نه مقصود اموال - آنی که چیزی نداشته است ایشان. - نه، موقعیت نگذاشت، توصیه نگذاشت، حساب و کتاب نگذاشت؛ خودتان می دانید، هر کسی خودش می داند، ما آمدیم وظیفه مان را تا اینجا بیان کردیم، تکلیف را آمدیم تا اینجا بیان کردیم، ما رفتیم، هر کسی می داند چه مسیری را برود و چه راهی را نرود. این را می گویند چی؟ این را می گویند توحید؛ این را می گویند شخصی که موحد است. نمی آید بگوید که ... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ... ﴿الشوری، 23﴾ این حرف که نمی آید بزند، این مال کیست؟ آن مال پیغمبر و ذوالقربی است که ائمه اند دیگر. نمی آید بگوید که شما می خواهید با من چه کنید، بعد از من چه کنید. این حرفها را که نمی آید بزند.

یک مسأله ای را من خدمتتان بگویم و این مسأله را فقط من شاهدش بودم، کسی دیگر نبود. مرحوم آقا در شب وفاتشان در بیمارستان بودند و بواسطه التهاب و کسالت قلبی تا صبح نخوابیده بودند. من وقتی که رسیدم به مشهد و رفتم در بیمارستان، تقریباً یک ساعت به اذان صبح بود و آنجا خیلی از دوستان بودند و می گفتند که: ایشان اصلاً شب تا صبح می گفت، می خندید با همه شوخی می کرد؛ بعد از نماز صبح برای ایشان تقریباً حالت وقفه ای پیدا شد و بعد از چند دقیقه دوباره این قلب به کار افتاد و بطور کلی صاف، اصلاً صاف صاف شده بود صفحه مانیتور، بعد از آن جریان، ایشان دیگر صحبت نکردند؛ یعنی اصلاً مشخص بود که خلاصه گفتند: دیگر قضیه تمام است و حدود سه ساعت طول کشید در این سه ساعت فقط من بودم و دو تا از دوستان، دو سه تا از دوستانی که خب اینها پزشک بودند و کسی دیگر نبود. از اقربا و از رفقا کسی نبود. فقط ایشان تنها حرفشان در این مدت این بود که تشنه شان می شد و می گفتند: به من آب بده! من یک مقداری آب با قاشق می ریختم توی دهان ایشان؛ همین! حتی ایشان به من نمی گفتند: حالت چطور است، از کجا آمدی، چطوری؛ ابداً و فقط یک ذکری را ایشان مشغول بودند؛ من این مطلب را هم گفته ام. چه مسأله ای موجب شد که ایشان - با وجود اینکه من قطع دارم، همانطوری که قطع دارم الآن این چراغ در جلوی ما روشن است، قطع دارم ایشان نسبت به رفتن خودشان اطلاع داشت - چه مسأله ای موجب شد ایشان هیچ قضیه و مطلبی راجع به بعد از خودشان به من نگویند. این چه بوده مسأله؟

- آقا! بعد از من این کار را بکنید!

کاری ندارد.

- آقا! بعد از من آن کار را بکنید! بعد از من این عمل را انجام بدهید! بعد از من ...

خیلی ها می گفتند. می گویم من قطع دارم همانطوری که دارم می بینم این چراغ را در جلویم، قطع دارم ایشان اطلاع داشتند دیگر و یک مسأله بود که من نمی گویم. این چی بوده قضیه؟ این غیر از این است که ایشان می گوید: من وظیفه ندارم بگویم چیزی، من وظیفه داشتم تا اینجا حرف بزنم، از این به بعد من نمی دانم؛

خودتان می‌دانید، خودتان می‌دانید چه کار می‌خواهید بکنید. ما یک عمر برای شما بیان کردیم؛ یک عمر برای شما صحبت کردیم؛ آقا کورکورانه به هر جا نباید رفت؛ خودمان گفتیم، از بزرگان گفتیم، از دوستان گفتیم، شرح حال بیان کردیم، مسیرمان را گفتیم، بالا، پایین، همه چیز؛ خب چقدر بگوییم آقا!؛ دیگر چقدر صحبت کنیم.

من یک وقتی با خودم گاهی فکر می‌کردم؛ می‌گفتم که: این پیغمبر موقع وفات فرمود که: **إِيتَنِي بِدَوَاتٍ، إِيْتَنِي بِقَلَمٍ، أَكْتُبُ لَكُمْ شَيْئًا لَا تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا**؛ قریب به همین مضامین. «یک دوات و قلمی بیاورید، من یک چیزی بنویسم که شما گمراه نشوید.» پیغمبر یک ماه قبلش که امیرالمؤمنین را منسوب کرد. پیغمبر احساس کرد که نه، این نصیبی که کردند زیر آبش را زدند، زیر آبش را زدند. گفت: حالا که دارم می‌میرم این دم آخر بگویند: یک دست خط بر وصایت امیرالمؤمنین دم آخر این را نوشت و از دنیا رفت. عمر برداشت اینجا چه کار کرد؟ مخالفت کرد. برداشت گفتش که: **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ**! بسیار خوب، بعد هم یک اهانتی کرد نسبت به پیغمبر اکرم؛ اختلاف افتاد در میان امت یکی گفت برویم، یکی گفت نرویم؛ همان منافقینی که بودند دیگر همانجا، بعد گفتند: خیلی خوب، حالا برویم بیاوریم. وقتی که رفتند قلم و دوات را آوردند حضرت چیزی نوشت. من با خودم یک وقت فکر می‌کردم: چه اشکال داشت حضرت می‌نوشت؟ حالا که آوردند دیگر، یک عده هم شاهد هستند. حالا چه اشکال داشت برمی‌داشت می‌نوشت؟ حالا عمل نمی‌کردند، نکنند. بعد من برایم این پیدا شد - حالا نمی‌دانم صحیح یا صحیح نیست - که پیغمبر می‌گوید: من آن چه را که باید بیان کنم، کردم، حالا که قضیه به اینجا رسید دیگر به من ربطی ندارد. من آمدم آن مقداری را که برای شما امت الاغ و حیوان هست، دیگر بالاتر از این، که بیایم دست علی را بگیرم در غدیر خم جلوی همه نگاه دارم، این کار را آمدم کردم؛ سالها به تأخیر انداختم تا اینکه آیه تهدید برای من آمد **... وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ...** **﴿المائدة﴾**، **67** آیه تهدید آمد «اگر بخواهی مماشات کنی ای رسول من! اگر بخواهی مدارا کنی، آخر یک حدی دارد، آخر تو که هستی داری مماشات و مدارا می‌کنی؟ بهت می‌گویم اینکار را بکن، بکن دیگر» بهت می‌گویم علی را به خلافت منصوب کن! مماشات با کی؟ مدارای با کی؟ باید چه کار بکنی؟ اینکار را انجام دهی. **فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ** «اصلاً هیچ کار نکردی.» پیغمبر این کار را کرد، حالا که اینکار را کرد آخر تا کجا پیغمبر دیگر برود جلو؟ خب بالاخره یک مرگی هم داریم دیگر. دیگر آخرین کاری که پیغمبر کرد، آمد در جنگها از امیرالمؤمنین گفت، در خندق از علی گفت، در خیبر از علی گفت، در جنگ احد از علی گفت، در موارد مختلف گفت، حتی فرمود به این مردم: اگر نمی‌ترسیدم بر شما آن کاری را که نصاری نسبت به مسیح انجام دادند - یعنی دعوی ربوبیت کنند نسبت به مسیح - حرفی را راجع به این به شما می‌زدم که از هر جا عبور می‌کرد خاک پایش را به عنوان

تبرک برمی داشتید به چشمتان می کشیدید، برای تبرک برمی داشتید. این حرفها را همه را زد، آخرین کاری هم که کرد آمد چی کار کرد؟ به همان ولایت و وصایت، آمد منصوب کرد. دیگر چکار کند؟ یعنی دیگر بالاتر از این، چه کاری حضرت بیاید انجام بدهد؟ باز آمد دلش نمی آید، باز دلش نمی آید، می گوید: موقع رفتن هم که شده آخرین سند را از خودم باقی بگذارم و بروم که سند وصایت است که آمدند این بساط را درآوردند، حالا که اینطور شد فهمید که - آقا جان! - این یک جریانی است که این جریان باید انجام بشود، مردم باید امتحان بشوند، مردم هر کی باید راه خودش را برود. یعنی آمد پیغمبر، با امضاء نکردن وصایت امیرالمؤمنین و نوشتن، سند توحید خودش را آمد امضاء کرد، گفت: من دیگر کاری ندارم. آنی را که وظیفه من بود، انجام دادم، نمی خواهید قبول کنید، نکنید، خداحافظ شما، ما رفتیم. ما آمدیم علی را به وصایت نصب کردیم و حجت را بر همه تمام کردیم، اما نه اینکه دیگر خودمان هم پشت قضیه را بگیریم، علی را دیگر بر شما تحمیل کنیم، من تحمیل نمی کنم. من وصایت علی را بر شما تحمیل نمی کنم. اگر آدم باشید، بپذیرید و اگر گاو هستید، نپذیرید؛ نپذیرید؛ خداحافظ شما، ما رفتیم و بعد هم معلوم شد که چیست.

جالب اینجاست که خود امیرالمؤمنین می گوید: بعد از بیست و پنج سال، این مردم، که وقتی که ابوبکر را دیدند و عمر را دیدند و عثمان را دیدند و بعد دیدند که الحمدلله اینها چه تحفه هایی از آب در آمدند، این حرفها، آمدند سراغ من؛ تعبیری که حضرت می آورد این است: **يَتَالُونَ عَلِيًّا**¹، مانند گله گوسفند، واقعاً گوسفند، جداً مردم را به گوسفند تعبیر کرد، مثل گله گوسفند آمدند دور من. چرا؟ بخاطر اینکه آمدیم دور علی؛ پس چرا پدرش را در آوردید؟ پس چرا خون به دلش کردید؟ حالا هم که آمدید دور علی مگر ول می کنند؟ نخیر! برای چی جنگ بکنیم؟ سرد است، گرم است، فلان است، قرآن است؛ این هم از این مردم. آن از رفتنشان دنبال آن که به قول حضرت زهرا: مثل سامری و گوساله پرست ها رفتند دنبال آن هم سامری و آن هم گوساله اش، **هَذَا السَّامِرِيُّ وَ عَجَلُهُ تَبَعًا**²، خود حضرت می گوید: مثل گله گوسفند آمدند مردم. خب اینها واقعاً گوسفند نیستند؟! حالا این باید چه کار انجام بدهد؟ این باید وظیفه اش را انجام بدهد. وظیفه اش چیست؟ رها کردن مردم بر اساس توحید. بر اساس اجرای مسأله توحید، این می خواهد مسأله توحید انجام بشود. **فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ** **الغاشية، 21** ﴿﴾ تو فقط باید چه کار بکنی؟ تذکر بدهی. إنشاء الله امیدواریم که خداوند در همه حال ما را متوجه کند و از معرفت خودش و آن ماء معینی که موجب اطمینان و موجب رفع همه کثرات و زدودن همه کدورات و تجلی مقام توحید است ما را سیراب و بهره مند کند.

1- «و النَّاسُ كَعُرفِ الضَّبُعِ إِلَى يَتَالُونَ عَلِيًّا مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنُ» نهج البلاغه، خطبه 3

2- «قالت و أظفار المصائب بقلبها غوثاه قل على العداة معینی / أتاه هذا السامري و عجله تبعا و مال الناس عن

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ